به عون صانع بیچون مکین مکان و فضل خالق زمین و زمان

قواعد فارسی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع [illegible] شد

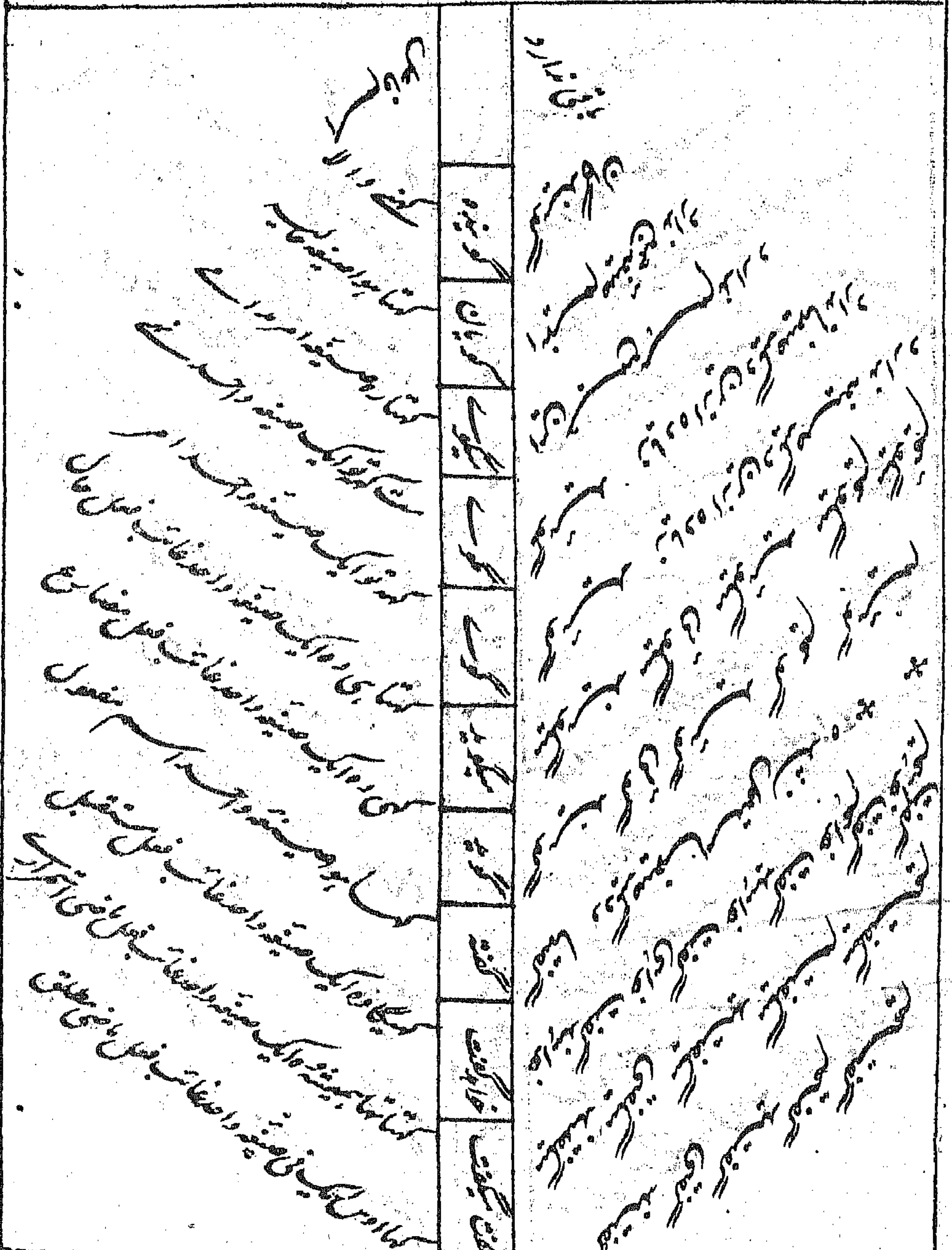
بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار آنکه این رساله مسمّی به
قواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخهٔ فرهنگ رشیدی بنحویکه بنده روشن علی انصاری
جونپوری برای خاطر نور دیدهٔ ارجمند فضل علی دیگر فرزندان طال الله اعمارهم از مقامات متفرقه فراهم آورده ترتیب این بر دو خمس مشتمل است بر
مقدمه و ابواب یازده‌گانه و خاتمه مقدمه در بیان اسمای مفرد حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات حیثیت است و کیفیت اشتقاق صیغ سوای صیغه [illegible]
در ابواب مذکور شود و ابواب یازده‌گانه در بیان اسمای مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و تحقیقت [illegible] و امثال آن از اشعار استاذان و خاتمه
در بیان خواص حروف تهجی و بعض اسمای آنها که کدام مقام بمعنی چه آیند [illegible] و در فرهنگها بچه اسم نوشته شوند و بیان ضمایر متصله و منفصله
و ذکر بعضی کلمات حروف زائده که برای حسن کلام آرند و در معنی دخلی ندارند کلماتیکه در ترکیب فایده بعض معنی دهند و بیان امثال و بعض اعداد
مقدمه بدانکه اسمای بست و هشت حرف تهجی که صورت مکتوبی آنها [illegible] در معانی آن در کثرت مشق حساب [illegible]
با قواعد و ضوابط مقرر [illegible] سه حرفی است یعنی مرکب از سه حرف و منقسم به سه قسم قسم اول شمسی که آخرش همزه موقوف است اما در مرکبات [illegible]
است و مکتوب آن دوازده است بدین تفصیل با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و در حالی این دوازده هم بجای الف یا آرند و این عمل را
اماله گویند چون بی تی ثی حی خی ری زی طی ظی فی هی یی علی هذا القیاس قسم دوم مکتوبی یا ملفوظی که حرف وسط هم ملفوظ است و مکتوب و این هردو [illegible]
حروف آخرش مثل اول است و آن سیزده است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام قسم سوم آنکه حرف
آخرش مثل اول است چنین [illegible] را در فن صنایع و بدایع مقلوب مستوی گویند که هرچه از نخست خوانده شود همان از آخر خواندن [illegible] گونه که آن [illegible] است
میم واو نون و از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصهٔ عرب است که در فارسی نیاید چنانچه ازین قطعهٔ شرف الدین علی [illegible] است قطعه
بیت [illegible] در فارسی [illegible] آن حروف [illegible] ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا [illegible]

اوستاد فردوسی طوسی علیه الرحمة در تمام شاهنامهٔ خود که صرف فارسی گفته ازین حروف مشکلاته هیچکدام نیاورده مگر شاذ و نادر زبانی بیست حرف در عربی و فارسی مشترکست و آن پ فارسی با جیم و زاء ابجای یک نقطه سه نقطه گذاشته پا و چیم و ژا خوانند و کاف را بتغیر لهجه گاف خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسیست اما اعداد این چهار حروف بدستور اصل تهجی که در حساب جمل مقرر است و حساب جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه ظاهر است کلمات مذکور اینست که جمله حروف تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج است ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ قطعه یکان شمار ابجد حساب تا حطی + پس آنگه از کلمن ده ده است تا سعفص + پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صدگان + دل از حساب جمل شد تمام مخلص + جمله حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت و اعداد حروف بر شش نوع است ثنائی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و برای دانستن ترکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان عربی نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که آنها را حرکات ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفی که این حرکات وغیره بر آنها واقع شود برین وجه است اول مفتوح دوم مکسور سوم مضموم که هر سه را متحرک گویند چهارم ساکن پنجم مشدد و که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بیان خواهد بود و نخست خوانده میشود و در حقیقت دو حرف از یک جنس است ششم ممدود و آن در فارسی الفی که قبلش همزهٔ مفتوح غیر مکتوب خوانده میشود چرا که ابتدا بالساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن میباشد و قبلش مفتوح هفتم موقوف و آن حرفیست البته بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه برو ظاهر نشود چون تای گفت و رفت هشتم تنوین که در خواندن نون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که آنرا نون تنوین گویند اما عروضیان در علم عروض این نون را ظاهر نویسند نهم غنه و آن حرف نون است که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است الف و واو و یا پس این نون بر زبان نمی آید و در بینی ظاهر شود چون چنان و چون و چنین و اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عرب سه قسم بود فعل و اسم و حرف فعل کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمنهٔ ثلاثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم شود و آن فعل را با آن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل اسم کلمه ایست که معنی مستقبل دارد و زمانه ازو مفهوم نمیشود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلمه ایست که معنی مستقبل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن اند و ابتدا کلام که حکم حرف دارند مثل از و را و ست و غیر آن قاعده جمیع کلمات فارسی سکون آخر یا وقف بر آن لازم است چون سر و اسب و کمر وقتیکه آن کلمه را مضاف یا موصوف کنند آخرش کسره واجب گردد و این کسرهٔ مضاف علامت اضافت و در موصوف علامت اتصاف چون کشتی زر و سپر چرم و شتر لاغر و اسپ فربه و اگر کلمات متعدد در اضافت یا موصوف کنند هر یکه آخرش حرف [illegible] نیست بکلمه اخیره کافیست چنانچه شتر و اسپ و فیل فربه و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکتوب کنند و [illegible] آخر [illegible] بر حال خود چون اسپ کبود و کبود اسپ [illegible] مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان شاه حقیقت مقصد رسید انگه مقصد لفظ [illegible] است که در

آخرش نون یا تن است و همین علامت مصدر است و ازین مصدر چهل صیغه مشتق شود بجهت معانی مختلفه بیست صیغه بوسیله صیغه
واحد غایب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست
بوسیله صیغه واحد غایب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر و غایب است معنی حال و
استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی مستقبل ادا و حملی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه نهی و یک صیغه امر و یک صیغه حالیه و دو صیغه
اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غایب جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند
داخل جمع است و برای تثنیه صیغه دیگر نیست و تفاوت میان مذکر و مؤنث هم نیست **کیفیت اشتقاق صیغ مذکوره**
از مصدر چنین است که صیغه واحد غایب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد
غایب در وی پوشیده است و معنی مصدری هم در وی هست چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فایده دهد هر وقت که مضاف یا موصوف
نماید ظاهر میشود و باز با آوردن ضمیرها در آخرش پنج صیغه دیگر برمی‌آید ضمیرها بدین تفصیل است ضمیر واحد غایب پوشیده می‌آید
ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال موقوف است و ضمیر واحد حاضر یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم
ساکن است و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و لفظ می علامت استمرار است
هرگاه بر شش صیغه فعل ماضی در آرند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و یای مجهول در آخر هر صیغه
فعل ماضی که واحد غایب و جمع غایب و واحد متکلم باشد همین حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی گفتندی گفتمی و لفظ خواهد که صیغه
مضارع از مصدر خواستن است علامت استقبال است چون بر شش صیغه فعل ماضی در آرند فعل مستقبل شود و ضمیرها بخلاف ماضی استمراری
در آخر خواهد علامت استقبال در آرند چون خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و های مختفی علامت
اسم مفعول است هرگاه در آخر صیغه واحد غایب فعل ماضی در آرند اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش در آرند جمع اسم مفعول
شود چون گفته‌ها و های مختفی در حالت جمع ساقط شود که اصلی نیست و صیغه واحد غایب مضارع که علامتش دال ساکن با فتح ما قبل است ضمیر واحد غایب در وی پوشیده
است و اشتقاق آن از مصدر در ابواب معلوم خواهد شد با بدال علامتش ضمایر پنج صیغه دیگر برمی‌آید چون گوید گویند گویی گویید گویم گوییم و لفظ می
علامت فعل حال هم است هرگاه در اول شش صیغه مضارع در آرند فعل حال شود و معنی استقبال ازو ساقط گردد چون میگوید میگویند
میگویی میگویید میگویم میگوییم صیغه امر واحد از اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوی و با آوردن ضمیر جمع حاضر در آخرش
جمع امر شود چون گویید و هر دو صیغه با آوردن میم مفتوح که علامت نهی است در اول هر دو صیغه نهی واحد و نهی جمع شود چون
مگوی و مگویید صیغه امر دعای با آوردن لفظ می در اول امر واحد حاصل شود چون میگوی و صیغه حالیه بزیاده کردن الف و نون در آخر امر واحد
حاصل شود چون گویان و در صیغه امر واحد یا را افگندن هم رواست و صیغه اسم فاعل با آوردن نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی
در آخر امر واحد که درین صورت مفتوح میشود حاصل آید چون گوینده و جمعش موافق قاعده که گذشت بدانکه بعض مصادر
متعدی ثانی قیدیه جدا مستعمل است که از صیغه امر واحد با دخال لفظ انیدن در آخرش حاصل شود چون گویانیدن و ازین

مصدر ثانی بدستور مصدر اول بهمان قواعد و ضوابط چهل صیغه مذکوره مشتق میشود و بعض مصادر معنی لازم و متعدی آید چون آموختن بنده
جامع این رساله برای ضبط صیغ چهلگانه که از هر دو مصدر بر می آید شجره نوشته تا مبتدیان را یاد گرفتن آسان نماید شجره این است



گفتن
گفتا

[illegible]

گوبانیدن

ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی اشتهٔ آن بدانکه جمله مصادر مشهوره مستعمل فارسی یازده باب هست باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان مصدری که ماقبل علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و زا و سین و شین و فا و میم و نون و واو و یا و هر یکی از ابواب بحرفی از این حروف یازده گانه منسوب است بعضی از مصادر بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد و بعضی از آن مصدر ثانی تعدیه جدا استعمال دارد که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شد و پس در زیر چنان مصدر و مضارع اشعار استادان می آید مثال بطریق مثال نوشته شد

باب اول مصادر که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است فصل اول آنکه بعد اسقاط علامت مصدر یا و حال علامت مضارع بجای الف مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون افتادن و فتادن افتادن و فتادن افتد و افتد و فتد و ایستادن ایستاد و ستادن ایستد و ستد و نهادن نهند و غیر آن فصل دوم شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادن دهد که الف مذکور بها تبدیل یافته باب دوم مصادر که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف خای معجمه است و درین باب فصلیست فصل اول بعد تبدیل علامت مصدر خای مذکور در صیغهٔ مضارع بحرف زای معجمه مبدل شود چون افراختن افرازد و فراختن فرازد و انداختن اندازد و دوختن دوزد و پرداختن پردازد و باختن بازد و دوختن دوزد و اندوختن اندوزد و ساختن سازد و نواختن نوازد و آمیختن آمیزد و انگیختن انگیزد و گریختن گریزد و بیختن بیزد و غیر آن مصادر که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارند چون تاختن تازد مثال لازمی و متعدی رباعی مابیست و بلند روزگاران دیدیم

مثال متعدی شیخ سعدی گوید شعر گداخت آنکه شود کار تمام و نشد سید لیم منوز بیمنیم چه شود یا آنکه دهی سر بر اساس ما دوش بیقم شنیدم غلط که چه کل و تا	بالا تاختن شاه سواران دیدیم گداختن و گداز مثال لازمی شعر گرچه مرا بسته هجران گدا حسته شد گفتم که دهی درد مرا درمانی مثال دیگر لازمی شعر	در راه طلب دو سه بیابان دیدیم که جا ها سیر باید آمیختن مثال متعدی از بیدل شعر	ما فصل خزان و نوبهاران دیدیم هر جا هی کعبه و آن تا جستن بسوختیم درین آرزوی خام و نشد
		سوختن و سوزد هر دو مثال در مصرع اخیر این بیت رباعی	
		گر دل سوزم تسوزیت دستی اما	آخر دیدم که در غا و مهرت
و این مصدر را مصدر ثانی تعدیه جدا هم استعمال است که معنی لازمی از و ساقط است چون سوزانید			یاد آمدم طفلی و امان با خستیم
واموختن آموزد مثال لازمی مثال متعدی همچو اورا و قفر پرداز ز من شمع من گل ریز ریختن و ریزد مثال لازمی مثال متعدی از غنی کشمیری و نا به نام بر آتش کو ای بی محول دل آهنگ	که در نوبهار تا نماید لطیف که مرا عاقبت نشانه نکند شعر فروختن و سوختن و جا در ریزن ز خورشید باشد بر تو هم داغ از دیدن بحث عقیق جگری شد آمیختن آمیزد مثال لازمی خاک با تو آمد رنگ می بخشند	سوز اندر خشت گل اندر خزیت کس نیاموخت علم تیر از من	و سوزاند مثالش نظامی گنجوی گوید شعر شیخ سعدی علیه الرحمه گوید شعر
		حکمت لقمان آموختن و آموزد و فروختن و فروشد فروزد و فروز مثال لازمی	
		اگر به فروزی بمصدر چراغ هر قطرهٔ اشکی که با دل لب بت ما چه ماه سایه بیگ بلبل را مثال متعدی هم او راست شعر	و مثال متعدی نظامی گنجوی می آید بیت مازندرانی علیه الرحمه شعر ساقی بجام بزمی پرتگال را که با آدمی خو گرست آدمی

و آویختن و آویزد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه فقره بدان صفت غریب که از وی پنهان آشتی یابی و در آویخت مثال متعدی لا احد شعر
حلقه در زلف تو دیدم لی روا آویختیم   از مسلمانی گذشتم طعنه ایمان زدم   سختن و سنجد مثال لازمی از زیب النسا بیگم
بیت عشق تا خام است بتاب نشد بسته زنجیرم   پخته کاران جنون را کی حیا زنجیر پا است + مثال متعدی از شیخ سعدی بیت سختن و سنگ نا برابر نهاد
هر چه جهت بسیار است سوخته + فصل دوم شاذ چون گسیختن و گسستن و گسلد مثال لازمی از سعدی بیت چو دست از همه حیلتها در گسست
حلال است بردن به شمشیر دست   مثال متعدی هم او راست بیت گسستند چنگ و پیوستند رود   برون کرد گوینده از سر سرود
و این مصدر ثانی تعدیه چند استعمل دارد مثالش از سعدی فقره ملاح زورق زمام کشتی از کفش در گسلانید و کشتی براند فصل سوم مقتضب یعنی بریده
که جمیع صیغه چهلگانه مستعمل ندارد چون سختن یعنی سنجیدن که صیغه مضارع و مستقبل مستعمل ندارد و غیر آن باب سوم مصادر یکه در آنها
ما قبل علامت مصدر حرف رای مهمله است و درین باب شش فصل است فصل اول آنکه علامت مصدر در مضارع بعد ... بدل شود
فقط چون بردن و برد و افشردن و افشارد و فشاردن و فشارد و افشردن و فشرد و افسردن و افسرد و فسردن و فسرد و گستردن و گسترد
و مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش سعدی راست بیت همی گسترانید فرش تراب   چو سجاده نیکمردان بر آب   و ستردن و
سترد و خوردن و خورد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی بیت نبرد ... آهستگی کرد چیر   طعامش خورانید در وقت سیر
آوردن و آورد و پروردن و پرورد و آزاردن و آزارد و آزردن و آزرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی یا از شیخ
سعدی شعر یکی را که سر خوش بود با یکی   نیازارد از وی به هر اندکی   مثال متعدی هم او راست مصرع دل میازار و هر چه
خواهی کن   فصل دوم شاذ چون کردن و کند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد چون کراندن و کنانیدن لیکن در کلام
استادان یافته نشده و مردن و میرد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش نظامی فرماید شعر پدید آورنده خلق و عالم توئی
تو میرانی و زنده کن هم توئی   باب چهارم مصادر یکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف زای معجمه است و درین باب ... تبدیل
علامات و صیغه مضارع بعد زای مذکور نون آید چون زدن و زند و سوای این یک مصدر درین باب مصدر دیگر یافته نشده باب پنجم
مصادر یکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف سین مهمله است و درین باب هفت فصل است فصل اول آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور در صیغه مضارع
بیفتد چون نشستن و نشیند و گریستن و گرید و گریستن و گرید و زیستن و زید که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش شیخ عبدالرحمن جامی فرماید شعر
از دل برون از نهان را   نهند ایم گریانیم جهان را   و نگریستن و نگرد و غیر آن فصل دوم آنکه سین مذکور در مضارع بهاء بدل
شود چون کاستن و کاهد و خواستن و خواهد و جستن و جهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش جامی است شعر جهت ... از
ششدر رهانید   مکان ... تنگی جهانید   و رستن و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی شعر شنیدم
گوسفندی را بزرگی   رهانید از دهان و دست گرگی   فصل سوم آنکه سین مذکور در مضارع بیا بدل شود چون آراستن و آراید
و پیراستن و پیراید و غیر آن فصل چهارم آنکه سین مذکور در مضارع بدو حرف واو و یا بدل شود چون جستن و جوید و رستن و روید و شستن
و شوید و غیر آن فصل پنجم آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن و شکند که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد

مثال لازمی از عمر خیام رباعی طبعم بنماز و روزه چون مایل شد گفتم که نجات کلیم حاصل شد افسوس که آن وضو بیبادی بشکست
وان روزه به نیم جرعهٔ می باطل شد مثال متعدی حافظ شعر مغان که دانهٔ انگور آب می‌سازند ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند
در یک بیت هر دو مثال از نظامی شعر همی گفت با همنشینان یار که گر بشکنی بشکنی کار زار فصل ششم آنکه مفتعل بیست
یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل ندارد و بدین مذکور و صیغهٔ مضارع می‌افتد چون بایستن و باید و شایستن و شاید غیر آن فصل هفتم
شاذ است یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوندد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی
کسی خوش نبود در عالم جز آنکه یار با که پیوسته خوش است مثال متعدی از مذکوریم شعر جز چه بود بستن بشکسته تا
یا به پیوستن رگ بگسسته را و بستن و بندد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو درین بیت شیخ سعدی علیه شعر
ما به عیش آدمی شکم است چون بپیچید سیر و چه بسته است گر ببندد چنانکه نگشاید گو دل از عمر برکند شاید
ور گشاید چنانکه نتوان بست گو بشو از حیات دنیا دست و نشستن و نشیند که مصدر ثانی نشستیدن هم مستعمل دارد چنانچه
میرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتادگی برآورد از خاک دانه را گردن کشی بخاک نشانید نشانه را باب ششم مصادری که
در اینها ما قبل علامت مصدر شین معجمه است و درین باب سه فصل است فصل اول آنکه شین مذکور در مضارع برای جمله بدل شود چون
کاشتن و کشتن و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد که مثال لازمی و متعدی هر دو آید مثال لازمی از نظامی
نظم فرو بردن اژدها بیدرنگ بانباشتن در دهان نهنگ از آن خوشتر آید جهاندار را که بیند همی ناپسندیده را
مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمه شعر ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن و نکاشتن و انکارد و نگاشتن
و نگارد و داشتن و دارد و غیر آن فصل دوم شاذ چون نوشتن و نویسد و کشتن و کشد و گشتن و گردد که مصدر ثانی مستعمل دارد
مثالش از حافظ شیرازی رحمة الله شعر هر که دانه بر نگذرد یا نجوید نیست خیر که از آن حج مبارک فال و شستن و شوید و بستن و شود و غیر آن
فصل سوم مقتضب چون سرشتن و سرشد و نشستن بمعنی آمیختن و پشتن و رشتن انهمه مصادر اکثر صیغ متعلق بمضارع مستعمل ندارد باب
هفتم مصادری که در اینها ما قبل علامت مصدر حرف فا است و درین باب پنج فصل است فصل اول آنکه فای مذکور در صیغ مضارع بیای
موحده بدل شود چون کوفتن و کوبد یافتن و یابد و شتافتن و شتابد رفتن و روبد و شکیفتن و شکیبد تافتن و تابد بمعنی تابیدن و
برافروختن و گرم شدن و کوفته شدن و کوفته اندوه شدن و برگشتن و گردیدن زلف ریسمان تا بدادن نوعی از بافت
ابریشمی بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از سعدی علیه الرحمه شعر کسی دیده‌ای صحرای محشر بخواب
چو مس تفته روی زمین از آفتاب مثال متعدی نیز او فرماید شعر تنور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن
آشوفتن و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و درهم شدن که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی فرماید شعر برآشفت آنا
این گرمی چیست به رسم علیه دانش باید گریست مثال متعدی عرفی شیرازی گوید شعر آشوب جهان آشفت
نای قلم نغمهٔ گستاخ نگیرم و نیز مولوی جامی علیه الرحمه فرماید شعر زلیخا گرچه بود آشفته حالش جوان می‌بود از صحبت خیالش

و فریفتن و فریفتن فریبد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلکت عشوه ابی دهد
تا نفریبی که سرابی دهد   مثال متعدی از سعدی رحمة الله علیه شعر مرا بیچه زان بیشتر فریفت   ز مهرش خیالم که نتوان شکیفت
فصل دوم آنکه فای ماضی که در مضارع بواو بدل شود چون رفتن رود و شنفتن شنود و غیر آن فصل سوم آنکه سوای نون قبل علامت
در اشتقاق صیغه مضارع عمل یکی بگیل در بنیاد چون بافتن بافد و کافتن کافد و شکافتن شکافد و شگفتن شگفد و گفته‌اند که مصدر شگفتن متعدی
هم مستعمل دارد مثالش از فیضی شعر پیرار نسیمش نشگفاند غنچه گفت   بسحر بکه مسیحا فگند در افواه   فصل چهارم شاذ چون
خفتن خوابد که مضارعش خفتد هم آمده و سفتن سنبد که مضارعش سفتد هم آمده و گرفتن گیرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد
مثال لازمی از خواجه حافظ شعر گرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو   طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما   مثال متعدی از طالبا کلیم شعر
از پیچ و تاب تکلمم دهند سخن گرفت   آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت   پذیرفتن پذیرد و گفتن گوید و غیر آن فصل پنجم
مقتضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست باب ششم مصادریکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف میم است که در مضارع بیا
بدل شود و درین باب سوای یک مصدر متعدی دیگر بنظر نیامده و آن آمدن است و مضارعش آید آمده باب هفتم مصادریکه در آنها ماقبل
علامت مصدر نون ساکن است که در صیغه مضارع متحرک شود چون افگندن افگند و افگندن افگند و فگندن فگند و کندن کند و افشاندن
و فشاندن افشاند و فشاند و خواندن خواند و ماندن ماند و ستاندن ستاند و ارغلاندن ارغلاند باب هشتم مصادر
که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف واو است و درین باب دو فصل است فصل اول آنکه واو مذکور در صیغه مضارع بالف و یای
تحتانی بدل شود چون گشودن گشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از میر خسرو فطرت شعر کی شود ز غنچه خورشید عقده
کاری همی گشاید ازین سست عشوه وار   مثال متعدی از ملا جامی شعر الهی غنچه امید بگشای   گلی از روضه جاوید بنمای
دیگر هم مثال در مصرع اخیر این بیت شعر   در خم زلفش دل دیوانه ام پیچ و تاب   چون گشاید بگشاید گره از کارها   آلودن آلاید معنی
لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی شعر نگه داند ازان بقعه بدیم به خاک   تن آلوده بودیم در آن جای پاک   مثال متعدی از سعدی شعر
تهیدستی گنگار و تهی علت ار   بیالاید همه کاروان را   و آسودن آساید نمودن نماید که معنی لازمی و متعدی دارد مثال لازمی
از خواجه حافظ شیرازی شعر الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها   که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها   مثال متعدی لا احد شعر
چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی   رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا   و فرسودن فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از
شیخ سعدی علیه الرحمة شعر چه تدبیر سازم چه درمان کنم   که از غم بفرسود جان در تنم   مثال متعدی لا احد شعر هر چند شب از غصه ام فرساید
روز اندر از بود که شب کی آید   سودن ساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از مولوی عبد الرحمن جامی شعر
ز هیچ رو نشان فرسودگی نه   میان او در و یاسودگی نه   مثال متعدی لا احد بیت   نیست خبر تهمتن دل کج جبار
آسیا گردانی باست بهم سوده   افزودن و فزودن افزاید و فزاید که متضمن معنی لازمی و متعدی است هر دو مثال لازمی از سعدی ح شعر
ترا امان نعمت فزاید ز شکر   ترا فتح از در در آید ز شکر   مثال متعدی از مولانا محمد اکرم غنیمت بیجاپی تخلص بیت شعر

ملا مضارع این مصدر مستعمل نیست ۱۲

ای ساقی بکش یک کرام ساقی بگردان جام را بنوشان آن را ۱۲

ملاحت الله در شعر علم فرائی کمند زخم قلم گره و شکسای و زدودن زداید اندودن انداید و ربودن رباید و پیمودن و
پیماید آزمودن آزماید پالودن پالاید و فرمودن فرماید و غیر آن **فصل دوم** آنکه در اشتقاق صیغهٔ مضارع سوای تبدیل
علامت عملی دیگر نمیشود چون غنودن غنود و بودن بود که مضارعش باشد هم آمده و درودن درود و شنودن شنود و **باب**
یازدهم مصادریکه در انها قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی ست درین باب دو فصلست **فصل اول** آنکه یای مذکور در صیغهٔ
مضارع نیفتد چون بسیدن بسد و بریدن برد که لازمی هر دو مصدر میشد و هم آمده و رویدن روید و چریدن چرد و چیدن چیند و
چرند و پسندیدن پسندد و شناشیدن شناشد و بازیدن بازد و باریدن بارد که معنی لازمی متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمه
بیت اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد هوا تا نگوئی ببار
زمین نآورد تا نگوئی بیار و تازیدن تازد و آمرزیدن آمرزد و گزیدن گزد و شلپیدن شلپد و ترکیدن ترکد و خندیدن خندد
که معنی لازمی متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی رحمه شعر چنان شد که اندر بازوی او نسنجید کس در ترازوی او
مثال متعدی هم در همین است شعر معیار این چار سو بهر روی نسنجد ده و چو یا ده دزد و جو سه و گردیدن گرد و کفیدن کفد
و یابیدن یابد تابیدن تابد پاشیدن پاشد خائیدن خاید گائیدن گاید کاویدن کاود و ستائیدن ستاید اندیشیدن
اندیشد و سگالیدن سگالد نکیدن نکد و آرامیدن آرامد و آغازیدن آغازد و رسیدن رسد و جوئیدن جوید و شکیبیدن و
شکیبد باشیدن باشد که لازمی متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولانا هاتفی در نسخهٔ لیلی مجنون توحید باری تعالی گفته شعر
شیرازهٔ او اگر نباشد اوراق فلک ز هم بپاشد مثال متعدی شیخ سعدی فرماید شعر جوانمرد خوشخوی و بخشنده باش
چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش و نامیدن نامد و خائیدن خاید لافیدن لافد و ارزیدن ارزد و ربیدن ربد زائیدن زاید که معنی لازمی
و متعدی هر دو دارد مثال لازمی متعدی هر دو از حدیث با جامی از خزائن سپهر تکیس هر دو هنر این یا در دهر که زاید و بخورد
آسوده کسیکه او نزاد از مادر خرم دل آنکسیکه نزاد و نمرد و شتیدن شد و تنیدن تند و طلبیدن طلبد و تپیدن و
و پرسیدن پرسد و ترسیدن ترسد و تفسیدن تفسد و چسپیدن چسپد و نگریدن نگرد و کوبیدن کوبد و پوشیدن پوشد بمعنی نهان
شدن و نهان کردن که معنی لازمی متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی علیه الرحمه شعر از آنجا برون تا در آمد بزیر
که پوشید عالم بگرد سپاه مثال متعدی از حافظ شیرازی رحمه شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می گفت عیب پوشیدن
و نوشیدن نوشد و زاریدن زارد و خاریدن خارد که معنی لازمی متعدی هر دو دارد و درین بیت عربی هر دو مثال گفته شعر
جراحتم چو بخارد بغمزه خاریدن پلنگ خنده گرد و زبانه خون آ مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی رحمه شعر بغیر از کی خراشد بانگشت من
بخارد کسی در جهان پشت من و ستانیدن ستاند و رغلانیدن رغلاند و مالیدن مالد و پالیدن پالد و کوشیدن
کوشد و کشیدن کشد که معنی لازمی متعدی هر دو دارد مثال لازمی از حافظ شیرازی رحمه شعر همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها مثال متعدی از حافظ شیرازی رحمه شعر انچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد کس ندیدست

و دریدن درد و لیسیدن لیسد و خیدن خزد و خزیدن خزد و چریدن چرد و کندیدن کند و شکوهیدن شکوهد و پژوهیدن پژوهد و طلبیدن و
طلبد و خمیدن خمد و دوشیدن دوشد و چشیدن چشد و خلیدن خلد و چکیدن چکد و لنگیدن لنگد و جنبیدن جنبد
و خروشیدن خروشد و جوشیدن جوشد و خوشیدن خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن گنجد و رنجیدن رنجد و غلطیدن و غلطد
و رهیدن رهد و جهیدن جهد و پیچیدن پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از جامی بیت شعر بهمان بستر
که اندر عشق می‌پیچیم که بی آن گفت و گو می‌پیچیم   مثال متعدی از سعدی بیت شعر   تو هم گردن از حکم داور مپیچ که
گردن نپیچد ز حکم تو هیچ   و خندیدن خندد و خسپیدن خسپد و خسبیدن خسبد و لغزیدن لغزد و شوریدن شورد و شولیدن شولد
هر دو مصدر بمعنی پریشان شدن و لرزیدن لرزد و سوزیدن سوزد و بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثالش در مصدر سوختن
گذشت و رسیدن رسد و پرهیزیدن پرهیزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ سعدی بیت شعر
بپرهیز از آسیب کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی   مثال متعدی هم از شیخ مصرع   بپرهیز از آسیب چشم بدش
و پناهیدن پناهد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از حافظ شیرازی بیت شعر ز رقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را   مثال متعدی از نظامی گنجوی بیت شعر خداوند روزی ده و دستگیر   پناهنده را از درش ناگزیر   اکثر
مصادر این فصل مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارند فصل دوم در مثال چون بیدن بیند و گزیدن گزیند و چیدن چیند و آفریدن آفریند
خاتمه در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعضی اسماء آنها که کدام مقام بمعنی آید و چه فایده دهد و فرهنگها بجهه هم نوشته شود
و بیان ضمایر و کلماتیکه در ترکیب فایده بعض معانی کنند و چند قواعد و فواید منتشره الف این حرف چون در اول کلمه ثنائی واقع شود و زائد
باشد همیشه مفتوح است و بالعکس حرکت خود و در معنی کلمه هیچ تفاوت نشود چون ابر و ابا و ابی بمعنی بر و با و بی و چون در اول کلمه
ثلاثی و رباعی و خماسی و غیر آن واقع شود و ما قبلش ساکن کنند و حرکتی که ما قبلش در اصل داشته باشد به دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود چون
اشکم و استم و اشتلم و اسکندر که در اصل شکم و ستم و شتلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمه واقع شود و برای دعا باشد چون بادا و کنادا و دهادا
و بیناد و در وسط کلمه زاید آید چون سراسر و سراپا و آمرزگار و آموزگار بمعنی گفته که سر تا سر و کردگار هر دو لغت علیحده اند
ایرا بمعنی زیرا است اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون الا و جانا بمعنی ای الله و ای جان و برای کثرت باشد چون خوشا
و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار و برای افاده معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا و گویا و شنوا بمعنی داننده و بیننده و گوینده و
شنونده و گاهی بمعنی تحسین بلفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدا و خوشا گوید شعر بدا سلطانا کو را بود رنج و آن شوربختی خوشا
درویشا کو را بود گنجش تن آسانی + و این در کلام قدما شایع بود و در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده یای مصدری کند چون
و درازا و فراخا و پهنا و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمه اول بکلمه ثانی باشد چون دمادم و سراسر و لبالب و گوناگون
ای درازی و فراخی و پهنائی
الالف از خواص این است که بدال بدل کنند چون ... بدل بیاید کنند چون رمغان و رمیغان بمعنی تحفه
ب این حرف برای الصاق و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی برای تاکید خبر با تحسین بلفظ آید

پس اکثر آنست که اگر بر کلمهٔ مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بُن و دیگر نگو و نیز زائد آید در جائیکه بعد از کلمه
مصدر بیاء زائد کلمه دریا بر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی رح فرماید شعر بدریا در منافع بیشمار است ٭ اگر خواهی سلامت
بر کنار است ٭ مثال لفظ بر سوزنی گوید بیت دی در ره بر غمان بیکی را گذر بره ٭ افتاده در شبم یکی ماه پیسر بره
باقی این قصیده بر همین تیره است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و نیب و نیو و سیب و سیو و بفا بدل
شود چون زبان و زفان و بمیم بدل شود چون غرب و غرم بالضم بمعنی دانهٔ انگور اما اسمش که باست افاده معنی مصاحبت و الصاق
و معیت کند چنانچه گویند این چیز با این چیز است ب این حرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود چون
سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بجای تازی بدل شود چون پژده و پژمرده که بزودی منسوب است ت این حرف برای
خطاب واحد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود و پس اگر بکلمهٔ دیگر نه پیوندد واو معدوله در آخرش زیاده کنند برای
حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمهٔ دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون گفت
باید و باشد و بدین تقدیر اکثر افاده معنی مفعول کند یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا و گاهی مضاف بود چون اینت یعنی این تو
تو و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرعه گفت با من خردوش باهفت ٭ هم او فرماید مصرعه
جسمت ... اصاف ترا ز جان کنی ٭ و از خواص اوست که بدال بدل شود چون هست بد و توت تود و در آخر کلمات زائد نیز آید چون
کوس و کوست و فراش و فراشت و بالش و بالشت اما اسمش که تاست کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای نهی نیز آید
سعدی ره بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ و بمعنی انتها و اوف الی مشهور است و برای
علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدیم تا فلان کار نکند ث این حرف در فارسی نیامده اما اغریث برادر افراسیاب ترکیست
طهورث در اصل طهورس است و یا تهمورت بهر دو تای قرشت و طهورث معرب است و در قاموس آورده که کیومرث بکاف فارسی
و تای قرشت است و معنی آن زنده گویا چه گیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرث بتای فوقانی بمعنی زنده است ج انچه فارسی
و تازی بدل شود چون کیج و کج و چره و چیره و بشین معجمه بدل شود چون کاج و کاش چ این حرف خاصه فارسی است در لغت
عرب نیامده و از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی ح این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی
زبان زد شده از تغییر لهجه عجمیست که میخواهند فارسی را بعربی گویند چون ... حال که در اصل ... بود یعنی ...
میدان که در و میل سازند و قرار و آرام و مرادف ... بمعنی ... خ از خواص اوست که بغین معجمه بدل شود چون تاخ
و تاغ که درختیست صحرائی و در ترکی بقاف بدل کنند چون خاخ و چقاق و گاهی بها بدل کنند چون خاک و هاک و خجیر و هجیر یعنی خوب
و پسندیده و خلالوش و هلالوش یعنی غلغله و آشوب و اما اسمش که خاست امر از خائیدن است و این حرف در آخر کلمه
افاده معنی مضارع کند چون کند و زند و گذرد و برد و از خواص اوست که بتا بدل شود چنانکه تا ازد چون خاد و خات
شواد و شوات ... بمعنی غلهٔ معروف که بهندی جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر ... این حرف

را و بفارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواجه نصیر نظم نموده **رباعی** آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض
دال ذال را نشانند * ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دالست وگرنه ذال معجم خوانند + لیکن اصح آنست که درین دو مقام
معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه اصح نزد قدمای فرس مهمله است چنانچه ملک الشعرا انوری رباعی گفته که بجای معجمه مهمله **رباعی**
دست تو سخا چون ید بیضا بنمود + از جود تو بر جهان جهانی افزود + کس چون تو سخی نیست و نی خواهد بود + گو تا فکند ذال ستوری عالم جود
ر از خواص اوست که بلام بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنال و ریچار و ریچال که بمعنی شهره نرم و هر قسم آچار و خواه در وسط از
چون ارونده و الونده گوه مشهور خواه در اول چون روخ و لوخ گیاهیست که از آن بوریا بافند. اما آمدن که رسته کلمه ایست که افاده معنی
مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید **شعر** کمان از شست ناوک اندر حریر + که گفتی بدوزند سندان به تیر + و نیز ز
آید انوری فرماید **شعر** بر آن مثال که توقیع تو بران نبود + زمانه طی نکند جز برای نشانرا + و بمعنی برای نیز آید شاعری گوید **مصرع**
خدایا یک نظر ای سرو آزاد **ز** از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و غیر آن و بجیم فارسی بدل شود چون زشک
و چشک بمعنی حکیم و اما بغین معجمه بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون ایاز و ایاس اما آمدن که زرست امر از ائیدن
بمعنی زائیده در ترکیب **ژ** این حرف خاصه فرس است و از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد
س از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بوده الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرستاده
که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و لهذا ملک را نیز از الوکت گرفته اند یعنی رسالت و به تا بدل شود چون
آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم فارسی بدل شود چون خروس و خروچ **ش** ضمیر واحد غائب متصل منسوب افاده معنی
مفعول کند چون خوردش و زدش و گاهی معنی مضاف الیه نیز آید چون جنبش و روش از خواص اوست که بجای جیم تازی استعمال کنند
چنانچه جیم بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار و شارک و سارک گاهی آخر امر افاده معنی مصدر کند و در تصغیر
ما قبلش مکسور بود چون دانش و کاهش و تپش و امثال آن اما آمدن که شین بست امر نشستن و نشیننده در ترکیب **ص ض**
ط ظ ع این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه لغت عرب ست چنانکه صاحب قاموس گفته اما صد و شصت
در قدیم بسین مهمله مینوشتند متاخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد نویسند اما طراز و طپیدن و طپانچه و طلا و امثال آن بتا
نوشته است که متاخرین برای رفع اشتباه و به یا و با و نون و بطا نویسند و همچنین اگر عین در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده
که بتغییر لهجه عین خوانند **غ** این حرف در بعضی از اشعار بلبل اراده کرده اند لوا سطه آنکه عدد غین هزار است و هزار اسمیست از
بلبل انوری گفته **شعر** چون حرف آخرست ز ابجد بگو سخن + در راستی چو حرف نخستین ابجد است + و از خواص اوست که در آخر
بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین بجیم که سهی بقاف بدل کنند چون چخماغ و چخماق با لضم تازی
مشهور است و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی بدل شود چون غوچی و گوچی و غیر آن **ف** از خواص اوست که بجای بای فارسی
تازی و واو آید چون گشتاسف و گشتاسب و سفید و سپید و زفان و زبان و فام و وام و فرخنج و فرخنج و در فرخنج بفتح فا و خا و سکون را و نون یعنی

و در فرهنگ جهانگیری بمعنی شور و غوغا گفته و بمعنی ناز و طرب هم بمعنی طلل نیز گفته اما اشکم فاست مرادف و اچنانکه این سخن او اگفت
یعنی و اگفت **ق** این حرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن آغا قند آغز
کند ست **ک** این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چنانچه سعدی علیه الرحمه
فرماید **اشعار** برو تا ز خوان نصیبی دهند + که فرزندگانت بسیجی درند + ببیند پیش آن طفلک بی پدر + وز آه دل دردمندش حذر
و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند خصوص در کلمه که آخرش واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که
از بدن آدمی خون می مکد و رگو و رگوک که بکاف فارسی و فتح را کرباس و بعضی گویند چادر کیمخت که بعربی ربیطا گویند و پرستو و پرستوک
طائر معروفست که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانه ها و مساجد آشیانه سازد و هرگاه برای بیان تقلیل
یا صفت یا علت یا برای آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های مخفی در آخرش زیاده نویسند بدین صورت **که** و بمعنی هر که نیز آید
شعر گرا شرع فتوی دهد بر هلاک + الا تا نداری ز کشتنش باک + و بمعنی کدام نیز آید چون که گفت و که شنید اما اشکم که هست
امر از کافتن و کافنده در ترکیب **گ** این حرف خاصه فرس است و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف
فارسی خوانند و اهل ماوراء النهر بکاف تازی چون کشاد و خشک و خوک **ل** از خواص اوست که بجای رای مهمله استعمال کنند
چنانچه در بیان انگشت و شعر از لفت رابدان تشبیه کنند **م** چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده
معنی مفعول کند مثالش از سعدی رحمه الله **بیت** تو لاجرم دل از آن پاک بوم + نیم تحفه خاطر از شام و روم + یعنی بر انگیخت مرا و گاهی
بطریق ندرت حذف نیز کنند سعدی رحمه الله علیه فرماید **شعر** گفتم که گلی بچینم از باغ + بگل دیدم و مست شد بوسه +
انوری علیه الرحمه فرماید **شعر** القصه بازگشتم و آمد بخانه زود + در بازکرد و یار لب از پس استوار + چون در اول واقع شود حرف
نهی باشد مفتوح آید چون مزن و مرو و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جائز است که حذف کنند چنانچه شاعر
گفته **اشعار** در وضو کن بهمین استنجا + ریز بر دست و روی نیمن را + پس بآن نیم من که بماند + پای می شوید
هر آنکه میداند + یعنی نیم من و شهرت شعر ده گفته **شعر** چون شکل خنده بگشاید لبان حیات + در میان این
سی و دو باد امغز بین + یعنی بادام مغز و این قاعده در اکثر حروف مکرره جائز است و تخصیص بمیم ندارد **ن** از برای نفی آید
و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت و اگر بکلمه دیگر اتصال نیابد های خفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت فتح چون نه و چون
بعد حرف علت واقع شود بطریق غنه ساقط شود چون بان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کند چون کردن
و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تا یا دال باشد و از احکام اوست که بجای یا نیز مستعمل شود چنانچه پا بجای او **و** باید دانست که حرف
واو خواه در آخر خواه در وسط اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروفست و اگر خالص نباشد مجهول و واوی که مکتوب شود
و تلفظ نیاید سه قسم بود **قسم اول** واوی که محض برای ضمه اتمام لفظ ست زیرا که لفظ کم از دو حرف نباشد اول متحرک
و دیگر ساکن آن در سه است بعد از تا یا دال و جیم چون تو و دو و چو **قسم دوم** واوی که جمعی آن را معدوله نامند

نهاده اند بجهت آنکه از ان عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و واو یکه بتلفظ در نیاید و بعضی آن را واو اشمام
ضمه گویند بدان جهت که این واو بعد از خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و
گاهی بطریق ندرت بعد از خای مضموم و مکسور نیز آید چو خوبله بضم بمعنی آبله و ناوان و خویش بکسر و این امیر دو گونه است
نوع اول آنکه بعد از واو الف باشد چو خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از واو یکه از حروف هشتگانه باشد
دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا چون خود مرادف خویش و خور بمعنی آفتاب و خوزه ملکیست مشهور و خوست بمعنی کوفته مالیده و خوب
بمعنی خوب و نیکو و خواند بمعنی خوانانند و خوهله بمعنی کم و نار است و خوید بمعنی علف سبز جو و دلیل بر فتحهٔ این خا اشعار قدماست چنانچه سعدی
فرماید شعر لبس سر ده ببیند عملها بد + هم او پرده پوشد بآلای خود + ایضا در ان مدت که ما را وقت خوش بود + ز هجرت ششصد و پنجاه و
شش بود + و خواجه حافظ شیرازی فرماید رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت + گرد خطش بنفشه یکسر بگرفت + دلها همه در چاه
زنخدان انداخت + وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت + و خوه بمعنی کوچک بی واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کنند قسم سوم واو عطف و آن
در میان دو فعل آید چون آمد و رفت یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است اگر برای تخفیف
ماقبلش مضموم خوانند و جز ضمه ماقبل از ان مفهوم نگردد داخل ادوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیار است و در نثر
کم و گاهی بتلفظ در آرند و فتحه دهند و این در نثر بسیار است و در نظم کم فردوسی گوید شعر دیگر که گیتی ندارد درنگ + سرای سپنجی چه پهن و
چه تنگ + و این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر اما واو یکه ملفوظ شود دو قسم است اول واو اصلیست که بخوانند
و نویسند چون شاور و سیاوش و کاوس و عام و هم ملفوظ است هم مکتوب آن نیز دو قسم است ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای
معنی تسمیه چنانچه لاحد بیت بر ما نظری نمیکند ای پسر و + چشم خوش تو که آفرین باد برو + و متحرک سه قسم است یکی همان واو عطف
که گاهی در شعر متحرک میباشد و در نثر بسیار بود دوم مخفف کلمه او چنانکه گویند ورا گفت یعنی او را گفت و ورا دید یعنی او را دید
سوم زاید که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی طوسی رحمة الله علیه گفته اشعار به پیشیم تا اسپ اسفندیار + سوی خانه آید همی بی سوار
و یا بارهٔ رستم جنگجوی + بآخر همی خداوند رو + و دو قسم است ظاهر که آن را ملفوظ خوانند و مخفی اما های ملفوظ خواه ماقبل
آن مضموم خواه مفتوح خواه مکسور باشد در جمع بحال خود ماند چون انده و اندهها و چهها و گرهها و در تصغیر مفتوح گردد چون
اندهک و چهک و گرهک و در اضافت مکسور شود چون انده من و چه من و گره من و های ماقبل مفتوح جزو کلمه که ماقبلش الف
بوده و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون ره و کوه الا بندرت چون ره و خره و های ماقبل مضموم غیر از لفظیکه قبل آن
بوده و باسقاط ضرورت شعر انداخته باشند بنظر در نیامده چون گره کله و ابنه اما مخفی چهار است اول آنکه برای نسبت و مشابهت
در آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان
و زبانه و مثل آن دوم آنکه برای تخصیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت می آرند چون یکساله و دو ماهه
و یکروزه و یکشبه و دو ساله اما ظاهر آنست که اینجا هم برای نسبت است و ازین قسمت مغانه یعنی چیزیکه بمغان نسبت دارد

و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه و شاهانه سوم هائیکه برای بیان انتهای حرکت بیارند چنانچه شاعر
این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شگفته چهارم هائیکه برای بیان فتحه آخر کلمه بود و آن ها بود که جز دلالت بر فتحه
معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتباه کند بکلمه دیگر چون خامه و جامه و بنده و شگوفه و این ها غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط
شود چون جامها و خامها و بندها و شگوفها و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من و بندهٔ من و شگوفهٔ من
و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون جامگک و خامگک وغیره و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنچال و غنچاله که میوه ایست ترش
اینان و ابنانه اما همش که هاست در آخر کلمات ثا و جمع کند چون ماقبل این کسره خالص باشد مر نیست و برای خطاب
حاضر آید چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون بادی و بهاری و ختنی و هندی و هندوستانی و برای حاصل مصدر نیز آید چون کامبخشی و
زرریزی و آزادی و مردی و یاری و خواری لیکن بتحقیق این نیز راجع بنسبت است یعنی حالت منسوب بکامبخش و زرریز و آزاد و مرد و یار
و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز در آخر مصدر آید چون نوشتنی و بردنی و کشتنی و رفتنی لیکن این نیز بتحقیق برای نسبت است
و در فرهنگ جهانگیری گفته که این یای نسبت هرچه در اضافت بهمزه ملینه بدل شود و در تکلم و کتابت ساقط خود ماند چون بی حرمت
و زاری من و چون کسر ماقبلش خالص نباشد مجهول است و برای تنکیر و وحدت آید چنانچه گویند مردی با من آمده نیست یعنی یک مرد نامعلوم
و افاده تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و برای استمرار نیز آید اما در آخر صیغه فعل ماضی که واحد غائب
و جمع غائب و واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی و گفتمی لیکن همش که یاست کلمه تردید است که بعربی اَم گویند فائده بدانکه اکثر حروف
بیست و هشتگانه تهجی در فرهنگها الف اگر ساکن است الف نویسند اگر متحرک است همزه و از سیزده حروف متشابه یعنی با و تا و ثا و
جیم و حا و خا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین بالنقطه را معجمه نویسند و بی نقطه را مهمله اما از این جمله
گاهی با را بای موحده یا تازی نویسند و تا را تای فوقانی یا قرشت و ثا را ثای مثلثه و جیم را تازی نویسند و قید معجمه نکنند و بی نقطه را مهمله
نویسند و از این جمله گاهی حا را حای حطی نویسند و قید مهمله نکنند و در حروف ما بقی فا و قاف اخالی اسم نویسند و کاف را کاف تازی نویسند
و میم و نون اسم خالی اسم نویسند و واو را واو معروف یا مجهول یا معدوله نویسند و ها را های هوز یا مدوره یا قید مختفی یا ظاهر نویسند و یا را یای
تحتانی با قید معروف یا مجهول نویسند اما چهار حرف مخصوصه فارسی یعنی پ و چ و ژ و گ را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند

بیان ضمایر متصله و منفصله بدانکه در لغت فرس حرف ضمیر واحد متصل است شش م و ت و ش برای واحد غائب
و ت برای واحد حاضر و م برای واحد متکلم و سه برای ضمیر جمع متصل اند برای جمع غائب ید برای جمع حاضر یم برای جمع متکلم چون
برای ضمایر منفصله نیز شش است سه برای مفردات چون او برای واحد غائب و تو برای واحد حاضر و من برای واحد متکلم و
سه برای جمع چون ایشان برای جمع غائب و شما برای جمع حاضر و ما برای جمع متکلم بدانکه شین در آخر اسماء و افعال افاده معنی ضمیر واحد
غائب کند چون اسپش و غلامش و آمدش و رفتنش و در آخر فعل معنی او را باشد چون میگویدش و میزنندش تا و در آخر اسماء
ضمیر واحد حاضر کنند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال معنی ترا باشد چون میگویمت و میزنمت اگر در آخر کلمه اسم باشد معنی ترا باشد چون

ولوت یعنی از دست او کہ او ترا مثالش نظامی علیه الرحمه فرماید **شعر** نباشد بادشاهی زوت بهتر + هم او را بندگی کوت بهتر + ومیم آخر
اسما و افعال افاده ضمیر واحد متکلم کند چون رزم وگوهرم و آمدم و رفتم و هرگاه بر فعل مقدم باشد بمعنی مرا باشد چون رزم بخشید
و اسیم اوده گاهی آخر افعل نیز همین افاده دهد چنانچه در حروف تهجی گذشت و هرگاه از بیشتر کش که ضمائر متصله است بلفظی که در
آخرش یای مختفی باشد ملحق کنند همزه مفتوح یا مکسوره میانش در آرند تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه‌اش و نامه‌است خامه‌ام و کرده‌اند
و رفته‌اید و گفته‌ایم و چون شین و تا و میم ضمیر الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان تان مان **ذکر بعضی کلمات و**
حروف زائد که برای حسن کلام آرند و معنی خاصی ندارند چون مر مولوی معنوی فرماید **شعر** این زمره فرسیت مر روح را
بردارد و خوش بعالم یار برد + و گاهی افاده معنی حصر کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرماید **شعر** مرا و را سد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی + و در چنانچه گویند در بست یعنی بست و بر چنانچه گویند بر خواند و بر گفت یعنی خواند و گفت و فرا مثالش از سعدی رح
شعر قوی افتاد فتنه در شام + هر یک از گوشه فرا رفتند + و فرو چون فرو ریخت و فرو خواند و فرو گفت و فرو دید یعنی ریخت خواند گفت و دید
و خود چنانچه گویند من خود بگیرم و بی چنانچه بگفت برفت بکرد و همی چنانچه گویند همی رفتی همی گفتی یعنی رفتی گفتی **ذکر بعض کلمات**
که در ترکیب افاده بعض معنی کنند کلما تیکه افاده معنی خداوندی کنند **مند** چون مستمند و ارجمند و هنرمند و دانشمند **گار** چون خدمتگار و گنا
و گنهگار **ور** چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و ما قبل برا ضمه دهند چون رنجور و رنجور و فر دور
کلما تیکه افاده معنی فاعل کنند **گر** چون کاسه گر و شیشه گر **ان** چون خندان و گریان **ار** چون خریدار و فروختار **کلما تیکه** افاده معنی انبوه
بسیار کنند **لاخ** چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این لفظ بجز درین محل بنظر نیامده اما امیر خسرو رح آتش لاخ نیز در شعر خود آورده
سار چون کهسار و نمکسار و کوهسار **زار** چون گلزار و لاله زار و کارزار **بار** چون رودبار و هندبار **کلما تیکه** افاده معنی مانند کنند
دیس و لیس بیای مجهول نیز آمده چون خاردیس و فرخاردیس چنانچه عنصری گوید **شعر** ندیده و نبیند ترا چلیس + که رزم تنگ و که بزم دیس
و سعدی فرماید **بیت** چه قدر آورد بنده حوردیس + که زیر قبا دارد اندام پیس + **وان** چون پلوان یعنی کنارهای مزرع که از گل
بلند سازند **دن** چون آهرمن **وند** چون خداوند و پولاد وند **واسا** چون شیر آسا و سرو آسا **وار** چون خواجه وار و بنده وار
سار چون خاکسار و سنگسار **ویش** چون شیرویش **فش** چون شاه فش **وش** چون ماه وش **کلمات و حروفی که**
افاده معنی تصغیر کنند **چه** چون باغچه و کوچه و طاقچه **ک** چون سگک و غلامک **و** چون پسرو **کلما تیکه** معنی لیاقت بخشند **وار**
چون شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه‌وار و خامه‌وار **کلما تیکه** افاده معنی محافظت کنند **دار** چون پرده دار
و راهدار **بان** چون دربان و گذربان **وان** چون شتروان و غیره **کلما تیکه** افاده معنی الصاق بچیزی کنند **ناک**
چون غمناک و سهمناک **گین** چون شرمگین و خشمگین و اندوهگین و گین در اصل آگین بود یعنی پر از شرم و خشم و اندوه **حروف**
و کلماتی که مفید معنی نسبت اند **ی** چون عنبری و چنبری **ین** چون سیمین و زرین **ه** چون یکساله
و دیگر و فرهی منسوب بیکسال و یک روزه و فرزانه منسوب بفرزان یعنی حکمت و دانش **وانک** چون غمناک نسبت بغم

یعنی بت و مغاک منسوب بلخ یعنی عمق و تپاک منسوب به تپ **ان** چون ایران و توران و گاهی الف را حذف کرده بنون تنها
اکتفا کرده اند چون زمین یعنی چرکین چه ریم یعنی چرک ست و وشن یعنی حلقه دار چه جوش یعنی حلقه ست **یه** چون بابویه
پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که پدرش باب نام داشت و نسطویه زیرا که چرک وی همیشه سیاه و بدبو بود چون نفطویه زیرا که
رخسارش چون سیب سرخ بود **کلماتیکه** مفید معنی لون ست **پام و فام و گون و گونه و چرده و چهره** لیکن این دو اخیر
بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه و دیده نشده چون سبزچرده و سیاه چرده و در فرهنگ جهانگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر بنظر آمده
کلمات و حروفیکه معنی حاصل مصدر پیدا کنند **گی** چون بخشندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار **ش**
چون آمرزش و بخشش **کلماتیکه** افادهٔ معنی ظرفیت کنند **ان** چون قلمدان و سرمه ‌ان **وند** چون آوند که در اصل آب وند بود
و حق آنست که وند کلمهٔ نیست که افادهٔ ظرفیت کند بقرینهٔ مقام کنند **بیان اماله** بدانکه اماله در لغت فرس بسیار ست چه
الفاظ فارسی و چه در الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از انجمله اسماء حروف تهجی ست که در آخر آنها الف ست
و آن دوازده حرف است چون بے تے ثے و غیر آن و الفاظ تمهید و ترکیب و تعقیب و قبیل از نیاب ست آزیر یعنی آزر
که با شیر قافیه کرده اند و آبید یعنی آباد که با خورشید قافیه کرده اند **قواعد متفرقه قاعده** هرگاه بر کلمهٔ مصدر بهمزه بای امر یا
میم نهی یا نون نفی در آرند همزهٔ مذکور بیا بدل کنند چون فرخت و بیفرخت و افراز و میفراز و افروخت و میفروخت گاهی این همزه را
محذوف سازند چون افرخت و بفرخت و افراز و مفراز و افروخت و نفروخت و اگر بعد ش الف ممدوده باشد همزهٔ ملفوظه
غیر مکتوبه که ما قبل الف مذکور ست بیا بدل کنند درین صورت الف مذکوره ممدوده نماید چون آراست بیاراست و آزمای و میازمای
و آزمود و بیازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر ان کلمه بیارند همزهٔ ما قبل الف را بیا بدل می کنند چون سیاب که در اصل آسیاب بود **قاعده**
چون دو کلمه را با هم ترکیب دهند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بتقدیر
حذف کلمه را مخفف نمایند و بر تقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعرے گوید **اشعار** در وضو کن بهمین آبنخا + ریز بید ست
روی نمین را + پس بان نیم من که میمانند + پای بشوید هر انکه میداند + و سپید دیو رسپید بود و گردهن اگر دهن و سپیدار را
سپیدار خوانند **شعر** سپید بود از تو بهلاک آمدست + مرا هم ز تو ره بنجاک آمدست + و دستور بی گفته **مصرع**
تیره رخی و بز مو گرده یعنی سیاه رو همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود و پهنا که در اصل پهن نا بود چون از نا
و تنگنا و همچنین یگان و یگانه که در اصل یک گان و یک گانه بود چون سه گان و چهارگان و پنجگان و غیره و همچنین شبو که در اصل
شب بو و شباز که در اصل شب باز بود **مثال ادغام حروف قریب المخرج** چون شپره که در اصل شب پره بود
و همچنین بتر که در اصل بدتر بود و بتر مخفف نیز گویند و رود تر که در اصل رودتر بود و آوند که در اصل آب وند بود یعنی ظرف آب بعد از ان
در مطلق ظرف مستعمل کنند **قاعده** در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیامده و آنچه در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر
ست و فرخ که در اصل فرخ بود که دو کلمه باشد و کلیه بودن این محتاج تتبع ست **قاعده** و لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد

و در املای عربی بصورت ها نویسند و در فارسی تا می دراز باید نوشت و گرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شوکت **قاعده** انشاء الله تعالی را علحده در عبارت عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی را علحده و در عبارت فارسی متصل نویسند بصورت انشاء الله تعالی علحده چرا که یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند **قاعده** اگر در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شوند در فارسی بمیم مشدد بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون دنبل و خنب و خنبره و غمره و دنبل و دنبال و دنب و سنب و کنب که آن شهریست مشهور در عراق که معرب آن قم است و بآن مشهور شد **قاعده** چون اشارت بانسان کنند او گویند و چون بغیر انسان آن چون کلمه و کرباس بر لفظ او در آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیامده **قاعده** ذی روح را با الف و نون جمع کنند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف چون زرها و گوهرها و گاهی برعکس این نیز باشد اما در غیر ذی روح های بیان مختفی را حذف کنند چون جامها و نامها و ها ملفوظ را بحال خود گذارند چون زرهها و گرهها و در ذی روح بکاف عجمی بدل کرده با الف و نون جمع کنند چون بندگان و آزادگان و اعضای ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و گاهی با الف و نون نیز آید چنانچه سعدی رحمة الله علیه فرماید بیت بدستان خود بند از و برگرفت ٭ سر شیخ ابوسعید در بر گرفت ٭ و از سر اگر مراد عضو باشد همان حکم دارد و اگر مراد از سر دار و بیش باشد با الف و نون جمع کنند چون سران گردهان یعنی سرداران و صاحب قدران **قاعده** بعضی از الفاظ بمعنی ضد او آید چون سپوختن بمعنی فرو بردن و بر آوردن و هر صیغه که ازین مصدر مشتق شود چون سپوزند و فرا زیعنی بسته و کشوده و گاهی یک لفظ بر مفرد و جمع هر دو آید چون مردم بمعنی مفرد و جمع بر تقدیریکه جمعش مردمان هم آمده چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نشاید هیچ مردم خفته در کار ٭ که دریا یان پشیمانی در بیدار **قاعده** چون در کلمه یای نرم او نون نفی متقارن شوند یا را بر نون مقدم باید خواند نه موخر چون نیامد و نیستگافد چرا که حروف زوائد در میان کلمه معمول نیست **قاعده** چنانکه در عربی جامد و متصرف می باشد در فارسی نیز می باشد جامد چون نازد و نگارد و امثال آن که نتوان گفت می نازد و می نازید و می نگارد و می نگارید و متصرف چون شگافت و نواخت و شناخت که می توان گفت می شگافد و شگافید و می نوازد و نوازید و می شناسد و شناسید حاصل اعتبار هر صیغه که مصدرش بی انضمام لفظ شدن و کردن از اصل صیغه آید متصرف است چون شگافتن و نواختن و هر صیغه که مصدرش با انضمام شدن و کردن آید جامد است چون نازکردن و نگار شدن

خاتمة الطبع

ستایش فراوان و نیایش بیکران بدرگاه خدای زمین و آسمان که درین ایام فرخنده فرجام الطاف آوان قواعد فارسی

مولفه مولوی روشن علی جونپوری انصاری تصحیح تمام و تنقیح مالاکلام و کوشش بلیغ و رفع اغلاط

در مطبع نامی گرامی جناب منشی نولکشور صاحب بماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۴ هجری مطابق ۱۳۰۴

ماه دسمبر سنه ۱۸۸۶ ع بهجم تمام لکهنو مطبوع گردیده پسند خاص و عام گردید